



شهید پاک‌نژاد، اسوه اخلاق و مردم‌داری...

نگاهی به زندگی و فعالیت‌های مبارزاتی و سیاسی

شهید رضا پاک‌نژاد

* سعید غیثی ندوشن

رشد کرد. سیدرضا در دوران کودکی به بیماری چشمی دچار شد و این بیماری به درازا کشید. پدر شهید پاک‌نژاد مردی خوش‌برخورد، مهمان‌دوست، نکته‌دان و حاضر به جواب بود و در هر مجلس و محفلی که حضور می‌یافت، شمع جمع بود. در طول عمر پربرکت خود، همیشه در کنار مردم و یار و غم‌خوار عموم بود. در سال‌های قحطی و کمبود مواد غذایی به فکر مردم -عموما- و به یاد فامیل و بستگان بود. گفته شده است که در یکی از سال‌های قحطی، درحالی‌که خود هنوز جوان بود، کیسه‌ای آرد تهیه کرد و از بیراهه فاصله یزد تا مهریز را پیاده طی کرد تا خواهر بزرگ‌ترش در آن‌جا احساس سختی و کمبود نکند.

پدر شهید پاک‌نژاد مردی خوش‌برخورد، مهمان‌دوست، نکته‌دان و حاضر به جواب بود و در هر مجلس و محفلی که حضور می‌یافت، شمع جمع بود. در طول عمر پربرکت خود، همیشه در کنار مردم و یار و غم‌خوار عموم بود. در سال‌های قحطی و کمبود مواد غذایی به فکر مردم‌عموما و به یاد فامیل و بستگان بود.

در رفع اختلافات محلی، همیشه پیش‌قدم بود و در هر جا که موردی پیش می‌آمد، تا پاسی از شب، به رفع و رجوع کارها می‌پرداخت و تا به نتیجه مطلوب نمی‌رسید، از پای نمی‌نشست.

شهید، تحصیلات ابتدایی و مقدماتی‌اش را در شهر یزد گذراند. دبستان را در مدرسه اسلام و دبیرستان را در دبیرستان ایران‌شهر گذراند و در طول دوران تحصیل خود نیز از شاگردان استثنائی و ممتاز بود؛ به‌طوری‌که آقای صمدزاده - از هم‌دوره‌های‌های برادر ایشان در آن مدرسه -

با نگاهی به تاریخ ایران، در چند دهه اخیر و به‌ویژه در دوران انقلاب اسلامی، شاهد حضور شخصیت‌هایی با ویژگی‌های ممتاز هستیم که هدایت جریان‌های مردمی را عهده‌دار بودند. افرادی که با تکیه بر همان خصوصیات ممتاز اخلاقی و با روشن‌گری، پرورش و هدایت فکری مردم، نبض حرکت‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه اجتماع را در دست داشتند. افرادی که بعضاً هنوز ابعاد شخصیتی، اجتماعی و انقلابی ایشان برای نسل‌های بعدی روشن نشده است.

انقلاب ایران، انقلابی فرهنگی و ارزش‌محور برخاسته از اراده آحاد مردم و نه منطقه یا گروهی خاص بود که با هیچ‌یک از انقلاب‌های دنیا، قابل مقایسه نبود. در این راستا نقش هر یک از استانها و مناطق مختلف کشور مثال‌زدنی است. یکی از این استانها استان دارالعباده یزد با قدمتی بسیار کهن و دیرینه و میراث‌دار تمدن و هویت غنی اسلامی و ایرانی است که هم به لحاظ تولید علمی و فرهنگی و هم صبغه مبارزاتی نقش تأثیرگذاری را در به‌ثمر نشاندن حکومت اسلامی ایفا کرده است.

در این میان، یکی از شخصیت‌هایی که هدایت و رهبری جریان مردمی انقلاب اسلامی در استان یزد را در کنار شهید آیت‌الله صدوقی عهده‌دار بود، شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد است. شخصیتی که هر چند مردم دارالعباده، خدمات فرهنگی و اجتماعی ایشان را فراموش نخواهند کرد، اما حق فدکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های ایشان ادا نشده و تلاش مؤثری در معرفی ابعاد وجودی ایشان صورت نگرفته است. در این مجال، به‌دنبال این هستیم تا گوشه‌ای از ابعاد شخصیتی و زندگی این بزرگ‌مرد را ارائه کنیم. در ابتدا به تولد و ویژگی‌های شخصیتی و تحصیلات ایشان می‌پردازیم.

در روز سوم فروردین ماه سال ۱۳۰۳ هجری شمسی، مطابق با سوم جمادی‌الثانی ۱۳۴۳ هجری قمری و در سالروز وفات حضرت زهرا (ع) مرزیه - سلام‌الله علیها - در خانواده حاج سیدابوالقاسم پاک‌نژاد، فرزندی دیده به جهان گشود که او را سیدرضا نام نهادند. وی، در دامن مادری عفیف و دل‌باخته اهل بیت (ع) پرورش یافت. با عشق به ائمه اطهار (ع) بالید و

چنین می‌گوید:

«در دوران کودکی، بسیار آرام و سر به زیر بودند وقتی با محمد آقای ایشان هم کلاس بودیم، آن‌ها بیشتر به‌دنبال جلسات قرآن بودند که در منزل آقای عرب جم و ریسمانچی برگزار می‌شد. من با محمد آقای ایشان هم‌دوره بودیم وقتی من وارد ابتدایی شدم، خود آقای دکتر کلاس ششم بودند. ما در دبستان اسلام که در محله فهادان قرار گرفته بود و آقای پوست‌فروشان مدیر آن مدرسه بودند، تحصیل کردیم که مدیر مدرسه بسیار مرد فروتنی بود و شاگردان آن مدرسه از منظر مذهبی و تقوی بسیار قوی‌تر از شاگردان سایر مدارس بودند.»^(۱)

انتخاب همسر و تشکیل خانواده یکی از سر فصل‌های مهم زندگی است. انتخاب همسری که همراه و یار و یاور در تمام مراحل زندگی باشد، نقش مهمی در موفقیت شخص ایفا می‌کند. شهید پاک‌نژاد نیز از این موهبت بی‌نصیب نماند و در طول زندگی و مبارزات و خدمات خود، همیشه حضور یک همراه و یآوری صبور را در کنار خود احساس می‌کرد. خانم زهرا سیمین‌دخت کنی در این خصوص می‌گوید:

«در سال ۱۳۴۲ با دکتر ازدواج کردم، پزشک عمومی‌ای بودند که در یزد زندگی می‌کردند. ایشان مرضی داشتند که آقای مهندس فرجیانی نام داشت که مادرش مریض بود و آقای دکتر ایشان را معالجه می‌کردند. خانم‌شان با ما فامیل بودند، در یک جلسه‌ای با ایشان می‌آیند تهران و آن‌جا بنده را می‌بینند، من اصلاً نمی‌دانستم که نظری دارند و می‌خواهند پیشنهاد ازدواج مطرح کنند، ولی بعد از یک ماه از آن تاریخ، ایشان اعلام کردند که می‌خواهیم بیایم خواستگاری و ما اصلاً آمادگی نداشتیم، بالاخره آمدند و توافق حاصل شد. در آن زمان بنده معلم و دبیر دبیرستان امامیه تهران بودم که زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی بود. مدرسه‌ای بود بسیار اسلامی به‌طوری‌که هیچ مردی حق ورود به مدرسه را نداشت - حتی از اداره - و در آن‌جا در زمان قدیم به‌دلیل مشکلاتی که برای خانم‌ها ایجاد می‌کردند، از نظر حجاب و سایر مسائل، شخصیت‌های مذهبی نمی‌گذاشتند فرزندان‌شان



بریتیش میوزیم سوئیس و غیره آقایان به راه بودند، آن‌ها را نسخه برداری و برای کتاب خود مطالبی فراهم کرده بود. شاید یکی از کتبی که مفصل در مورد آن نوشته، کتابی است در مورد روزهداری که آن‌ها الله جلد سوم آن‌ها هم در چاپ جدید بیرون می‌آید.^(۷)

طبابت در یزد و کمک به مستمندان

پس از آن، دکتر به یزد آمد و برخلاف برخی که فقط به دنبال ظواهر دنیوی شتافته بودند، در نقطه‌ای از محله‌های قدیمی یزد مطبی باز کرد و درگاه خانه کوچکش را به روی پیر و جوان گشوده داشت و این‌گونه داشت و این‌گونه بود که دکتر تمام سنت‌های قبل و بعد را شکست و ثابت کرد که کار طبابت، جدا از تجارت است و از این راه جیب‌ها را انباشتن و در کمین مردم ضعیف نشست، گناهی نابخشودنی به حساب می‌آید. دکتر، با کمترین ویزیت، پذیرای بیماران بود و شب‌ها را به تألیف و تدوین کتب با ارزش می‌گذراند.^(۸) مدت‌زمانی بود که چشم سیدرضا درد می‌کرد و والدش مجبور بود وی را جهت مداوا به سراغ دکترها ببرد. در یکی از روزها که به سوی مطب دکتر می‌رود، ناگهان صحنه‌ای دلخراش توجهش را جلب می‌کند که زنی کودک بیمارش را در کنار خود نهاده و اشک از چشمانش جاری است. ضجه می‌زند، ناله می‌کند و دستش را روی زمین می‌گذارد و با دست دیگرش سنگ را محکم بر روی آن می‌زند. والده سیدرضا می‌ایستد، دلش می‌سوزد و می‌گوید: ای زن چرا ناله می‌کنی، چرا سنگ بر پشت دست خود می‌زنی؟ در جواب می‌گوید: بچه‌ام مدت‌هاست که بیمار شده و هر روز جای من در مطب دکتر است. روزها باید زحمت بکشم و تمام مژدم را خرج این کودک کنم. مادر هم او را با خود می‌برد و نسخه‌اش را می‌گیرد و از آن‌جا پیش خود تصمیم می‌گیرد که کودکی را که دستش در دست اوست - شهید سیدرضا پاک‌نژاد - بفرستد تا پزشک شود و در مطب بنشیند و بی‌بضاعت‌ها را مجانی مداوا کند.

در یکی از روزها سیدرضا با چند تن از دوستانش در مجلسی نشسته است و پیرامون آینده خود می‌اندیشند. هر کس صحبتی می‌کند ناگهان سیدرضا می‌گوید: دوستان همه شاهد هستیم که از یک طرف بهائیان و طرفداران‌شان و از طرفی دیگر غرب‌زدگان از اروپا و آمریکا برگشته، به فعالیت پرداخته‌اند و سلطه خویش را بر مسلمین به تدریج می‌گسترانند. امروز، مملکت به مهندسی و دکتر دردشکن و پل‌ساز محتاج است و ما باید در حد توانایی خویش با مسؤولیتی که اسلام بر دوش مان گذارده، در راه رسیدن به اهداف عالی اسلام تلاش کنیم و پست‌های حساس را از دست این افراد گمراه خارج سازیم. همه دوستان، حرف‌های او را تصدیق می‌کنند و با هم عهد می‌بندند و تصمیم می‌گیرند که در آینده، شغلی را انتخاب کنند که به نفع اجتماع و مسلمین باشد. سیدرضا در آن روز می‌گوید من علاقه دارم پزشک شوم.^(۹)

سیدرضا، پزشک می‌شود و به یزد می‌آید و آن‌چه را که سر لوحه کار خود قرار می‌دهد، خدمت به جامعه - به‌ویژه به قشر مستضعف و محرومین - است این مطلب، از کلام نزدیک‌ترین افراد به ایشان استنباط می‌شود:

«دکتر، در کنار طبابت خود از بیماران خود سؤال می‌کردند که آیا می‌توانی این داروها را تهیه کنی یا نه؟ اگر می‌توانست جواب دهد که هیچ، در غیر این صورت، با داروخانه‌ای قرارداد داشت که هر نسخه‌ای را که بگوید، برای بیمار، رایگان حساب کنند و در پایان ماه، ایشان با داروخانه حساب می‌کردند. حتی به بیمار پول می‌دادند و البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و بعدها این مسأله را فهمیدیم.»^(۱۰)

ایشان داروهای بی‌که برای اشانتیون می‌آوردند، نزد داروخانه آقای رمضان خانی می‌گذاشتند و به بیماران بی‌بضاعت می‌دادند، با داروخانه قرار داشتند و پول افراد را می‌دادند. همیشه رأی‌شان به برائت افراد بود. خودشان نزد بیمار می‌رفتند و بارها شاهد بودم که خود پول برای آن‌ها می‌گذاشتند. ایشان اعتقاد به خدمت مجانی داشت.

رفتم یزد، مادرم گفت: با قرآن تغال بزن، ببینم چه می‌شود. قرآن را که باز کردم، دیدم آیه «مرح‌البحرین یلتقیان» آمد. یعنی ما این دو دریا را با هم ملاقات می‌دهیم. دیدم من که مشهدبرو نیستم، چون تهران قبول شده‌ام. دکتر حقیقی - خدا رحمت کند ایشان را - گفت: اگر بخواهد سال دوم بیاید در این دانشگاه، باید کنکور امتحان بدهد. دکتر نیز کنکور امتحان داد و در سال دوم نشست، که ایشان در سال ۱۳۳۷ و بنده در سال ۱۳۳۸ تحصیلات‌مان به پایان رسید.^(۱۱)

تألیفات و کتب

یکی از وجوه بارز و نقاط ممتاز شهید، تألیفات و کتبی است که ایشان از خود به جا گذاشته است. مهم‌ترین اثر شهید مجموعه «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» است که براساس تز دکتری خود آن را به رشته تحریر در آورده است: «رساله‌ای که او گرفت، تحت عنوان گفتارهای طبی و بهداشتی اسلام بود که با درجه ممتاز هم به پایان رسید و وقتی اولین کتاب او در سال ۱۳۴۳ توسط انتشارات اسلامی منتشر شد، آن را طوری تنظیم کرده بود که جلد اول در مورد مطالبی بود که در سال اول پزشکی تدریس میشد. جلد دوم هم در مورد مطالبی بود که در سال دوم تدریس میشد و همین‌طور مثلاً در سال اول جنبش‌شناسی و بافت‌شناسی بود که بسیار مفصل است که در مورد این‌ها نمی‌خواهم توضیح دهم. به‌رحال، مطالبی که نوشته مشتمل است بر بهداشت شخصی، بدن و لباس، بهداشت عمومی، تغذیه از نظر اسلام، ازدواج و زنداری و یا کتاب دیگر او در مورد مظلوم گمشده در تقیسه در مورد حضرت علی (ع) با یهود و قریش که در مورد پیدایش فرق مختلف که مقداری از آن‌ها چاپ شده است. ایشان در سفری به سوئیس که برای دیدار برادر کوچک‌مان سیدمحمد که مدت سه ماه در آن‌جا بود انجام شد؛ وقتی برگشت سه چمدان پُر آورده بود که ما گفتیم لابد این‌ها پر از سوغاتی است. وقتی باز کرد، دیدیم پر از این برکه‌های نیم‌ورقه‌ای است که ایشان در طول مدت سه ماه که رفته بود و آن کتابی که در موزه‌های لوور پارسی و

درس بخوانند و من با سختی درس می‌خواندم. در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ فوق‌دیپلم دینی گرفتم که آقای سجایی و بازارگان آن‌جا را اداره می‌کردند.

در دبیرستان امامیه که بنسده در آن‌جا تدریس می‌کردم، فرزندان شخصیت‌های دینی هم اکثراً در آن‌جا تحصیل می‌کردند، به‌طوری‌که حتی دختر آقای فلسفی شاگرد من بود، دختر برادرشان آقای تنکابنی و رجایی و شخصیت‌های دینی دیگر نیز در آن‌جا درس می‌خواندند. بعد از ازدواج، من به یزد آمدم و آقای دکتر موافق نبودند که من تدریس کنم، چرا که چنین مدرسه‌ای در یزد نبود و به‌خاطر داشتن فرزند، دیگر نتوانستم ادامه تدریس بدهم و از این اتفاق هم بسیار خوشحالم، چرا که اگر چه نتوانستم به مدرسه بروم و فرزندان مردم را تربیت کنم، ولی توانستم فرزندان خود را به نحو شایسته‌ای تربیت کنم تا از نظر علمی و دینی به جایگاه‌های خوبی برسند. من نوه حاج ملاعلی کنی هستم که از روحانیون برجسته دینی بودند و توانستم شخصیت ایشان را در زندگی و تربیت فرزندانم الگو قرار دهم.^(۱۲)

دکتر، دیپلم خود را می‌گیرد و به‌خاطر مسائل و مشکلاتی از تحصیل جدا می‌ماند و به بازار می‌رود، اما خدا می‌خواهد تا او در میان مردم باشسد و دردها را حس کند. وی، از این‌که چرا در یک جامعه این‌گونه انحرافات را برای جوانان ایجاد می‌کنند، اشک می‌ریخت. جوانان را می‌دید که چگونه مملو از شور و اعتقاد به مذهب هستند و به چه صورت آن‌ها را به بیراهه می‌کشاند. این بود که نشست و فکر کرد و سرانجام قبول کرد که معلم شش و مدتی به کار تدریس پرداخت. مرحوم پدر ایشان می‌گفت: یاد نمی‌رود، روزی سیدرضا مورد تعقیب ساواک قرار گرفته بود. به خانه آمد، گفت که آقا، می‌خواهند مرا از کار برکنار کنند.^(۱۳)

پدر گفت که از او پرسیدم: آیا در کلاس، بحث‌های سیاسی کرده‌ای؟ گفت: نه، من جوانان را با مسائل اسلامی آشنا کرده‌ام. به هر تقدیر، رئیس آموزش و پرورش وقت، او را در تنگنا قرار داد و همین باعث شد که برود و امتحان کنکور بدهد. اولین بار، در دانشگاه مشهد در رشته پزشکی قبول شد و یک‌سال مشغول به تحصیلات پزشکی شد، اما چون در آن‌جا امکانات تحصیلی مانند تهران نبود، سرانجام یک‌بار دیگر امتحان داد و در سال ۱۳۳۱ در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل طب شد.^(۱۴)

برادر شهید که خود نیز از تحصیل‌کردگان طب و پزشکی است، از قبولی خود و برادرش این چنین می‌گوید:

«ایشان، تحصیلات پزشکی‌اش را در سال ۱۳۳۷ به اتمام رساند، وقتی خدمت آیت‌الله بروجردی رسیده بود تا موضوع تشریح اجساد را از ایشان استفتاء کند، فرموده بودند: احترام شخص مسلمان، حیاً و میتاً، لازم است ولی بین علم و دین منافاتی وجود ندارد. البته بعضی علما طوری دیگر تفسیر میکردند. به‌رحال، ایشان در کنکور امتحان داد و در مشهد قبول شد و من در تهران قبول

شدم. شهید شش سال پس از دیپلم، بیکار بود. البته دو سالی مشغول به خواندن کتبی بود و خود را آماده میساخت و دو سال دیگر در تجارت‌خانه آقای ریسمانی در تهران مشغول به کار بود و دو سال در دبیرستان ایران‌شهر و دبستان اسلام، که من آن‌جا درس می‌خواندم، معلم بود؛ که مجموعاً شش سال می‌گذشت. وقتی میرفتیم تهران امتحان بدهیم، دیدم ایشان مشهد است و من تهران، که این خود مشکلاتی دارد. رفتم مشهد و در حرم، شب تا صبح را شروع به دعا و نماز خواندن کردم و به یاد دارم که تمام مفتاح‌الجنان را خواندم تا در مشهد قبول شوم و در کنار برادرم باشم؛ هر چه دعا بود خواندم. وقتی صبح، رفتم مسافر خانه، رمق نداشتم،





دکتر رفیعی - از متخصصان قلب در استان یزد - از نحوه طبابت شهید چنین می‌گوید:

«خود بنده یکی از بیماران بودم. کلاس هشتم بودم که نزد ایشان می‌رفتم، به عنوان مریض و می‌دیدم که مخلصانه کار می‌کردند. ایشان داروهایی که برای آنتی‌بیوتیک می‌آوردند، نزد داروخانه آقای رمضان‌خانی می‌گذاشتند و به بیماران بی‌بضاعت می‌دادند، با داروخانه قرار داشتند و پول افراد را می‌دادند. همیشه رأی‌شان به برات افراد بود. خودشان نزد بیمار می‌رفتند و بارها شاهد بودم که خود پول برای آن‌ها می‌گذاشتند. ایشان اعتقاد به خدمت مجانی داشت. زیادی، زندگی را برای خود نمی‌خواست و بسیار، به بیماران کمک می‌کرد. تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودیم و جوان بودیم و آن موقع درمانگاه تأمین اجتماعی در خیابان فرخی بود که از آن‌جا با آقای دکتر آشنا شدم. در آن درمانگاه بسیار فعال بودند. پزشکی را به‌خاطر خدمت به مردم انتخاب کرده بودند و برای ایشان مادیات مهم نبود.»^(۱۰)

تلاش و کوشش و اهمیت شهید پاک‌نژاد برای خدمت به مردم بی‌نظیر بود. دخل طبابت او هیچ‌گاه پر نمی‌شد، چرا که او طبابت نکرد؛ مگر به‌خاطر خدمت به مردم. محمدرضا انتظاری، از دوستان نزدیک آن شهید، این‌گونه روایت می‌کند:

« بنده، رفتم مطب و موقعی بود که آنفولانزا رواج داشت. هر چه فقرا بودند، به مطب دکتر پاک‌نژاد می‌آمدند که مداوای‌شان مجانی باشد. داشتم پوست‌هایی را در اتاق انتظار مطالعه می‌کردم که گفتند بیا داخل. بنده رفتم داخل، دیدم مریضی را معاینه کردند و پول نگرفتند. نفر بعدی، زنی بود که گفتند: شما پول برای خرید داروها دارید؟ از نگاه پیرزن مشخص بود که پولی ندارد، خود دکتر از کشوی‌شان پول برداشتند و هزینه داروهای آن پیرزن را دادند. بعد از پایان معالجه گفتند که امشب خیلی خسته شده‌ام. گفتیم: آقای دکتر، امشب چند نفر را معاینه کردید؟ گفتند: متجاوز از ۶۰ نفر. گفتیم: اجازه بدهید، می‌خواهم کشوی میز شما را ببینم. گفتند: نمی‌شود. قسم جد ایشان را دادم، هیچ‌موقع، ایشان از کشوی پول بر نمی‌داشتند، در پایان ماه هر چه در کشوی میز می‌ماند، مخارج خانم و منزل خانه بود. بنده کشو را دیدم، متوجه شدم که ۱۶۵ ریال، کل پول حاصل از ۲۸ روز طبابت ایشان بوده است. هر کسی می‌آمد، اگر پولی می‌داد، ایشان صرف فقرا می‌کردند. هم‌چنین، بنده از زبان یکی از دوستان شنیدم که می‌فرمودند که یک‌بار آقای دکتر رمضان‌خانی نزد دکتر پاک‌نژاد رفتند و بعد از پایان صحبت آقای دکتر پاک‌نژاد، از ایشان مبلغ ۱۰۰۰ تومان قرض کردند و گفتند که ۱۰۰۰ تومان، کافی است و کشوی میز را کشیدند، گفتند: پول را داخل کشو بینداز. دکتر رمضان‌خانی علت این امر را جویا شدند که پس از اصرار دکتر رمضان‌خانی، ایشان فرموده بودند: امشب، شبی است که همسر بنده می‌آیند و پول داخل کشو را بردارند، درحالی‌که هیچ پولی داخل کشو نیست و ممکن است ایشان ناراحت شوند که پس از یک ماه طبابت، هیچ پولی داخل کشوی میز نیست.»^(۱۱)

دکتر، در کنار خود یار و یاور هم داشت که او را در خدمت‌رسانی به مردم محروم یاری می‌کرد:

«دکتر رمضان‌خانی و ایشان با یکدیگر مکمل هم بودند. وقتی آقای دکتر می‌فهمیدند که فردی پول خود را ندارد، نسخه‌های می‌گذاشتند و حتی پولی به او می‌دادند و نوشته‌ای را برای آقای دکتر رمضان‌خانی می‌نوشتند و می‌گفتند که داروخانه رازی، رایگان حساب شود.»^(۱۲)

ایشان از هر لحاظ نمونه بودند، گفتیم: همیشه وقتی نسخه‌ای می‌نویدید، دعا و وردی می‌خوانید؛ جریان چیست؟ گفتند: من شغفای بیمار را از خداوند می‌خواهم. ایشان همیشه داروهای ارزان‌قیمت برای مردم می‌نوشتند و بسیار بیمارانی

بودند، که به پزشکان زیادی مراجعه کرده بودند، ولی نتیجه‌ای نگرفته بودند و با یک نسخه دکتر بیماری ایشان تمام می‌شد و خوب می‌شدند. ایشان همیشه از خداوند شفای بیمار خود را می‌خواستند...»^(۱۳)

شهید، آن‌قدر مجذبه و مخلصانه خدمت می‌کرد که توصیفات زیبایی از عالمان بزرگ در موردش نقل شده است: «مرحوم وزیری - مؤسس کتابخانه وزیری - می‌گفتند که آقای دکتر پاک‌نژاد، جتنی برای همه پزشکان هستند که در روز قیامت، خداوند می‌فرماید: می‌توانستید مانند دکتر پاک‌نژاد باشید و نبودید؛ چرا؟!»^(۱۴)

تشکیل انجمن‌های دینی و ترویج دین

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۱ فرقه ضالیه بهائیت را یک حزب سیاسی خواندند و اینک که به مدد پیروزی انقلاب اسلامی، اسناد بسیاری از روابط این فرقه با صهیونیست‌ها افشا شده، صحت این نظریه بیش از پیش اثبات گردیده است. ایشان، در تاریخ دهم فروردین ۱۳۴۱، در یک سخنرانی به این امر اعتراض کردند و زمانی که اعزام نمایندگان محافل بهائیان ایران وارد مراحل اجرایی شد، طی پیام ویژه‌ای در پاسخ به علمای اعلام و حجج اسلام یزد، فرمودند:

«از چیزهایی که سوء نیت دولت حاضر را اثبات می‌کند، تسهیلاتی است که برای مسافرت دوهزار نفر یا بیشتر، از فرقه ضالیه قائل شده است و به هر یک، ۵۰۰ دلار ارز داده‌اند و قریب به ۱۲۰۰ تومان نیز تخفیف در بلیت هواپیمای داده‌اند، به مقصد آن‌که این عده در محلی که در لندن تشکیل می‌شود و صددرصد ضداسلامی است، شرکت کنند.» آن‌گاه حضرت امام (ره) به رخنه عوامل اسرائیل - به‌ویژه بهائیان - در بسیاری از پست‌های کلیدی و حساس کشور اشاره می‌کنند و چنین هشدار می‌دهند:

«آقایان باید توجه فرمایند که بسیاری از پست‌های حساس به دست این فرقه است که حقیقتاً عمال اسرائیل هستند. خطر اسرائیل برای اسلام و ایران بسیار نزدیک است. پیمان با اسرائیل در مقابل دول اسلامی یا بسته شده یا می‌شود. لازم است علمای اعلام و خطباء محترم سایر طبقات را آگاه فرمایند که در موقعش بتوانیم جلوگیری کنیم. امروز روزی

دکتر تمام سنت‌های قبل و بعد را شکست و ثابت کرد که کار طبابت، جدا از تجارت است و از این راه جیب‌ها را انباشتن و در کمین مردم ضعیف نشست، گناهی نابخشودنی به حساب می‌آید. دکتر، با کمترین ویزیت، پذیرای بیماران بود.

نیست که به سیره سلف صالح بتوان رفتار کرد. با سکوت و کناره‌گیری همه چیز را از دست خواهیم داد...»^(۱۵) در سال ۱۳۴۱ حضرت امام خمینی (ره) خطر نفوذ و گسترش این فرقه منحرف در ارکان رژیم پهلوی را یادآور شدند و فرمودند:

«... این جانب، حسب وظیفه شرعیه، به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم، قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیست‌هاست که در ایران به [صورت] حزب بهائی ظاهر شدند و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند... تئوریون ایران پایگاه جاسوسی یهود

است و دولت‌ها ناظر آن هستند...»^(۱۶) شهید پاک‌نژاد این خطر را که امام خمینی نسبت به آن بارها هشدار داده بودند، بسیار مورد توجه قرار دادند و تمام همت خود را در روشن‌گری علیه فرقه بهائیت شبانه‌روز مصروف داشتند و توانستند انجمنی در این خصوص تشکیل دهند. مهدی اخوان دستمال‌چی در این باره می‌گوید:

«ایشان، انجمنی در یزد تشکیل دادند که علیه بهائیت، فعالیت‌های مذهبی انجام می‌داد. اولین جلسه آن انجمن در منزل آقای وزیری تشکیل شد و مرحوم شهید صدوقی هم بودند بعد از قیام ۱۵ خرداد، انجمن یزد از تهران جدا شد. ایشان فعالیت خود را علیه رژیم داشتند، ولی پنهانی این کار را انجام می‌دادند و همه کارها و کتاب‌هایی که نوشتند، هدف‌شان ترویج اسلام بود.»^(۱۷)

حرکت دکتر علیه بهائیت، بی‌تردید، حرکتی حساب‌شده و توأم با ظرافت و نکته‌سنجی بوده است. اسناد ساواک در خصوص تشکیل این جلسات چنین گزارش می‌کنند:

«غروب روز ۱۳۴۷/۱۶۲، آقایان دکتر پاک‌نژاد و دکتر همدانی به تفت وارد [می‌شوند] و به منزل حاج علی یزدان‌پرست می‌روند و آقای جسمانی معلم زرتشتیان تفت و آقای اقارب و دو نفر دیگر از دبیران تفت هم به آنان ملحق می‌شوند و قرار می‌گذارند در یزد منزل آقای جعفری دبیر دبیرستان جلسه‌ای تشکیل و در خصوص مرام بهائی و مذهب اسلام و تشیع صحبت کنند.»

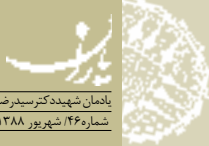
شب شنبه ۲۱/۲/۴۷ مجدداً دکتر پاک‌نژاد و دکتر رمضان‌خانی و محمدعلی آموزگار آموزش و پرورش یزد و ریاضی کارمند شهرداری یزد و چند نفر دیگر در منزل آقای اقارب دبیر دبیرستان شاپور تفت جلسه خصوصی داشته و مشغول یک سلسله تبلیغات علیه بهائیان هستند که بتوانند مستمعین را راهنمای کنند و امکان دارد مبلغین هم از تهران وارد یزد و تفت بشوند و جلسات به صورت عمومی برگزار شود.

ملاحظات:

نظریه رهبر عملیات: ۱- جلسات انجمن مزبور تحت عنوان [برادران بهائی ما] مدت‌هاست در یزد و بافق تشکیل می‌گردد و بعضاً افرادی هم از تهران جهت سخنرانی به این منطقه وارد می‌شوند. برگزاری این جلسات تاکنون به صورت عمومی نبوده است. ۲- دکتر پاک‌نژاد رئیس بهاداری بیمه‌های اجتماعی یزد است. مامورده سال ۴۵ گروهی را به عنوان گروه علوی در یزد تشکیل داده و آقای شیخ محمد صدوقی نیز به‌طور غیررسمی نظارت آن را به عهده دارد. این گروه فعلاً فعالیت مضره‌ای نداشته و صرفاً جلساتی به‌منظور مبارزه علیه تبلیغات بهائیان تشکیل می‌دهند. دکتر رمضان‌خانی مدیر داروخانه بیمه‌های تأمین اجتماعی است و او نیز از دوستان دکتر پاک‌نژاد [است] و با او در گروه مزبور همکاری دارد.»^(۱۸)

علی اکبر یرنوف، رئیس فعلی جامعه تعلیمات اسلامی یزد، در خصوص فعالیت‌های دکتر پاک‌نژاد در انجمن و حضور ایشان در آن دوران می‌گوید:

«یادم است که در اولین جلساتی که علیه بهائیت بود، فردی بود به نام سجادی که می‌آمدند و توضیحاتی را ارائه می‌کردند - در مورد آیات قرآن و تفاوت‌های آن با برداشتی که بهائیان از آن داشتند - و بعد از چند جلسه آقای صدوقی و آقای وزیری به رسم یادبود به ایشان قالیچه‌ای اهدا کردند. در متن کار، هیچ مسأله اجتماعی و دینی‌ای نبود که شهید صدوقی بلداند و آقای دکتر پاک‌نژاد ندانند و در عین حال آقای صدوقی دستور را صادر می‌کردند و بسیار حساب‌شده کار می‌کردند. در آن اوج کفر و الحاد و کمونیزم و غرق در بی‌دینی شدن، فردی مثل ایشان تکیه‌گاه بزرگی بودند برای جامعه یزدی. در مسائل فقه و اعتقادی هر کس قیام می‌کرد، و مسأله‌ای یا سؤال‌ی را مطرح می‌کرد، ما خیال‌مان راحت بود



که آقای دکتر پاک‌نژاد پاسخ او را خواهد داد و این مسأله خیلی بزرگی بود و نمی‌توانم برای ایشان درجه‌ای در نظر بگیرم»^(۱۸)

مشاور شهید صدوقی

در بهمن ماه ۱۳۳۰، هم‌زمان با رحلت آقا شیخ غلام‌رضا فقیه خراسانی، با درخواست مردم و توصیه حضرت امام (ره) شهید صدوقی به یزد رفتند و دامنه مبارزات خود را گسترش دادند.^(۲۰)

ایشان در واقع یکی از محورهای اصلی مبارزه محسوب می‌شدند. اعلامیه‌هایی در محکومیت جنایات رژیم - از جمله فاجعه سینما رکس آبادان - صادر کردند و در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشنهادکنندگان روحانیت مبارز بودند.^(۲۱)

آیت‌الله شهید صدوقی در دهم رمضان ۱۴۰۲ هجری قمری (۱۳۶۱) جامه شهادت پوشید. در خصوص صحبتی که مبنی بر شهید شدن ششان پیش آمده بود، فرموده بودند: «چه کور خوانده‌اند این تفاله‌های جهانی که نمی‌دانند عاشقان حق، نه تنها از شهادت نهمی‌ها بلکه با آغوش باز به استقبالش می‌روند. شما مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ ما را از شهادت می‌ترسانید؟.....»^(۲۲)

«در دوران انقلاب در یزد، رهبری مردم به عهده آیت‌الله صدوقی بود و دکتر، واسطه مردم و آیت‌الله صدوقی بودند. هر کسی هر مشکلی برایش پیش می‌آمد، متوسل به دکتر پاک‌نژاد می‌شد و ایشان گره‌گشای تمام مشکلات مردم و چهره عالم و دانایی بودند که تمام کارهای ششان از روی حساب و دقت بود و ساواک تشخیص داده بود که ایشان چهره استثنائی و برگزیده و مورد احترام همه هستند. در بعضی مواقع، آقای صدوقی برای رفع مشکلات و بعضی سؤالات فقهی از ایشان نظر خواهی و سؤال می‌کردند و دکتر، بعد از مراجعه به کتابخانه با بررسی‌هایی که انجام می‌دادند، سعی در پاسخ دادن به سؤال ایشان می‌کردند»^(۲۳)



دکتر بسیار مورد اعتماد و احترام شهید صدوقی بوده است. نقش دکتر به‌ویژه در میان قشر تحصیل کرده دانشگاهی و پزشکان، نقشی محوری در جریان پیروزی انقلاب اسلامی بوده است که شهید بزرگوار آیت‌الله صدوقی به آن پی برده بود. برادر شهید، سیدعباس پاک‌نژاد، در این باره چنین می‌گوید:

«آنچه مسلم است، این که دکتر بسیار مورد اعتماد و احترام شهید صدوقی بوده است. نقش دکتر - به‌ویژه در میان قشر تحصیل کرده دانشگاهی و پزشکان - نقشی محوری در جریان پیروزی انقلاب اسلامی بوده است که شهید بزرگوار آیت‌الله صدوقی به آن پی برده بود. برادر شهید، سیدعباس پاک‌نژاد، در این باره چنین می‌گوید:

«دکتر، در بست در اختیار شهید صدوقی بودند که در این باره می‌فرمودند: بعضی جاها عبا و عمامه مورد استفاده است و بعضی جاها کت و شلوار. آن‌جایی که عبا و عمامه مورد نیاز است، خود بنده می‌روم جلو و آن‌جایی که کت و شلوار مورد نیاز است دکتر پاک‌نژاد را می‌گویم برود جلو.»^(۲۴)

حجت‌الاسلام و المسلمین صدوقی در خصوص روابط دکتر پاک‌نژاد با پدرش آیت‌الله شهید صدوقی نیز چنین می‌گوید: «مرحوم شهید صدوقی، اعتماد زیادی به پیشنهادهای ایشان داشتند و پاسخ مثبت می‌دادند. ایشان قطعاً آشنایی‌ای با مرحوم صدوقی داشتند که آشنایی عمیقی هم بود و در زمانی که در قم بودند و ارتباطاتی که با فدائیان اسلام داشتند، و اثراتی که ایشان در دکتر داشتند، بسیار زیاد بود و خواه‌ناخواه تأثیر شهید صدوقی بر دکتر پاک‌نژاد بسیار زیاد بوده است.»^(۲۵)

اسناد بر جای مانده از سازمان اطلاعات و امنیت رژیم طاغوت نیز از همراهی‌ها و پی‌گیری‌های شهید پاک‌نژاد در خصوص مسائلی که شهید صدوقی عنوان کرده بودند، این‌گونه روایت می‌کند:

تاریخ ۱۴ و ۱۷/۱۳۵۷

۱- دکتر پاک‌نژاد با حاج محمدعلی صدوقی تماس گرفت و از قول هوشنگ مجلسی مدیرکل آموزش و پرورش درباره یکی از فرهنگیان صحبت نمود و گفت مجلسی اظهار داشته: من زبان پریده باد که بدون اجازه «حاجی آقا» هیچ‌کس را عوض نمی‌کنم و حتی نمایشگاه را امروز تعطیل کردم و هر چی معلم ورزش مرد در دبیرستان دخترانه بود برداشته‌ام؛ صدوقی تشکر کرد. ۲- دکتر پاک‌نژاد با صدوقی تماس گرفت و اظهار داشت: مدیرکل آموزش و پرورش می‌گوید: از طرف حاجی آقا بیا باید به هنرستان صنعتی و به هنرجویان که تظاهر می‌نمایند بگویند دست بردارند، چون ممکن است به خیابان بروند و درگیری به‌وجود آید. صدوقی گفت: بروید مانعی ندارد.

نظریه سه‌شنبه: دکتر پاک‌نژاد، رئیس انجمن تبلیغات اسلامی ضد بهائی یزد است که از ایادی حاج محمد صدوقی یکی از روحانیون طراز اول افراتی طرفدار خمینی است که در چند دهه اخیر روحانی مورد بحث، به عناوین مختلف، در سخنرانی‌های خود، اهالی استان یزد را علیه دولت و رژیم، تحریک نموده و تا به حال، اعلامیه‌های متعددی علیه رژیم و دولت و [در] طرفداری از خمینی به امضای خود، چاپ و توسط عوامل خود در سطح استان یزد توزیع و حتی [به] سایر شهرستان‌ها نیز ارسال داشته است»^(۲۶)

حضور در انتخابات مجلس

«آیت‌الله صدوقی، پیشنهاد کاندیدای مجلس شدن را به آقای دکتر کردند و مردم یزد با رضای کامل به ایشان رأی دادند. در مجلس، سخنرانی‌های زیادی داشتند و موضوع آن‌ها بیشتر در مسائل اسلامی بود»^(۲۷)

«برای نمایندگی، ابتدا وقتی بحث مطرح شد، ایشان قبول نمی‌کردند، تا این که یک روز، زده زیادی از مردم جمع شدند و از دکتر خواستند تا برای مجلس کاندیدا شود و ایشان بعد از دیدن این وضعیت گفتند: حالا برای من تکلیف شرعی شده است که کاندیدا شوم، و باید برویم و مقدمات کار را انجام دهیم»^(۲۸)

«در انتخابات هم با مشورت شهید صدوقی، دکتر وارد صحنه انتخابات شد و با شناخت خوبی که مردم نسبت به ایشان داشتند، وارد مجلس شدند و در آن دوران هم با تلاشی که داشتند، مسائل مردم و مسائل شهر را پی‌گیری می‌کردند و مشکل گشای کار آن‌ها بودند»^(۲۹)

«آنچه باعث شده بود دکتر کاندیدای انتخابات شود، ادای تکلیف شرعی بود. ضمناً همیشه تأکید داشتند که رقابت، باید رقابت سالمی باشد. خودشان گفته بودند که این‌جا جای مبارزه نیست. شاهد بودم که آیت‌الله سیدجواد مدرسی به ایشان تکلیف کردند و هم چنین از مرحوم ابوی والده اجازه گرفتند. یادم است که یک نفر اطلاعاتی تنظیم کرده بود، علیه رقیب دکتر که وقتی ایشان فهمیدند، گفتند که به والله العلی‌العظیم اگر منتشر شود، بنده انصراف می‌دهم»^(۳۰)

حضور در مجلس شورای اسلامی

تلاش‌های دکتر پاک‌نژاد، در خدمت‌رسانی به مردم یزد، شامل خدمات بسیاری بوده است. چنان‌که وجود بسیاری از امکانات امروز در یزد مرهون زحمات و پی‌گیری‌های آن شهید است. ارائه خدمات نوین پزشکی و حل مشکلات روزمره مردم، پی‌گیری برای انتقال آب به استان یزد و سایر موارد دیگر، از جمله حرکات و تلاش‌های وی برای یزد است. اما در این میان، تواضع و افتادگی دکتر که به‌حق به عنوان نماینده مردم، خود را از مردم جدا نکرد و با خضوع تمام در میان آن‌ها حضور داشت تا همه بتوانند او را در دسترس داشته باشند و مشکلات‌شان را در میان بگذارند. رفتار و منش این نماینده مخلص، گواه مطالب بیان‌شده است:

«یادم می‌آید که وقتی دکتر وکیل یزد در مجلس شدند، بنده دانشم تخصص می‌گرفتم، ایشان گفتند که شما باید به یزد بازگردی، و آمدم یزد و در بیمارستان سیدالشهدا (ع) مشغول شدم - بیمارستانی که ایشان رئیس هیأت مدیره آن بودند - بخش CCU آن را ایجاد کردم که اولین CCU در یزد بود»^(۳۱)

«در دوران نمایندگی، همیشه به یزد می‌آمدند. یک روز ظهر، دیدم دکتر پاک‌نژاد در گرمای یزد با پای پیاده دارند می‌آیند. آن موقع، اوج ترور شخصیت‌های انقلاب بود. گفتم برای چی شما تنها هستید؟ گفتند: کسی با من کار ندارد، فقط شاید مردم کاری داشته باشند، پیاده راه افتاده‌ام تا اگر کاری دارند بگویند. هر کاری کردم که ایشان را سوار کنم، قبول نکردند و دوباره شب با اتوبوس به تهران بازگشتند»^(۳۲)

دکتر پاک‌نژاد، در زمان وکالت خود در مجلس، دو نطق پیش از دستور داشته است که به موضوعات ذیل پرداخته است: نطق پیش از دستور، در خصوص تبلیغات سوء علیه انقلاب اسلامی، و مسأله کمبود آب استان یزد و مسأله انتقال آب به استان یزد

جلسه بیست و دوم

چهارشنبه اول مرداد ماه ۱۳۵۹

نطق پیش از دستور، در خصوص تفرقه‌افکنی استعمار در مسائل اسلامی و لزوم توجه مسئولان به این امر جلسه یکصد و بیست و چهارم

۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۹

همان‌طور که پیش از این نیز مطرح شد، بنابر اظهارات علی‌اکبر نصیرزاده، دکتر پاک‌نژاد عضو حزب جمهوری اسلامی نشده بودند، ولی بنابر درخواست آیت‌الله صدوقی با شهید بهشتی همکاری می‌کردند و زمینه‌های آشنایی با حزب جمهوری برای ایشان فراهم شد. دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در جلسه حزب جمهوری که به همراه برادرش دکتر سیدمحمد پاک‌نژاد در آن شرکت داشت، به مقام رفیع شهادت و آرزوی دیرین خود رسید. آخرین ساعات زندگی دکتر سیدرضا پاک‌نژاد را آقای دستمال‌چی این‌طور بیان می‌کند:

«شب شهادت‌شان با ایشان قرار داشتیم. همدیگر را دیدیم، ایشان گفتند که من جلسه‌ای دارم در حزب جمهوری و دکتر بهشتی هم هستند و شما هم بیاید گفتند: نه شما بروید، من می‌آیم. گفتند: نه شما باید بیاید. با ایشان در یک کشرداری قرار گذاشتیم و سر دقیقه رفتیم، ولی ایشان نیامدند. یک‌ربع صبر کردم، دیدم ایشان نیامدند. رفتم منزل، چون منزل ما نزدیک همان‌جا بود، گفتم حتماً برای‌شان کاری پیش آمده، که لحظاتی بعد صدای انفجار آمد و بعد متوجه شدم که ایشان به شهادت رسیده‌اند.»^(۳۷)

ویژگی‌های اخلاقی

از ویژگی‌های ممتاز شهید پاک‌نژاد، حسن خلق و رفتار نیکو بود، به‌طوری‌که این ویژگی‌اش زبان‌زد خاص و عام بود. تمام تلاش‌هایش در طول زندگی، کار برای رضای خدا و خدمت به مردم بود. دوستان و نزدیکان ایشان از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی او این چنین نقل می‌کنند:

«از دوره‌ای که در دانشگاه تهران مشغول تحصیل بودند، بنده با دکتر دوست بودم و در جلسات دینی و مذهبی، جلسه انجمن دینی و تفسیر قرآن که ایشان شرکت می‌کردند، بنده هم شرکت می‌کردم و به دکتر خیلی علاقه‌مند بودم. نه تنها بنده، بلکه سایرین به‌خاطر اخلاق و منش ایشان، به دکتر پاک‌نژاد علاقه‌مند بودند.»^(۳۸)

«شهید پاک‌نژاد، از بچه‌های محله‌های ما بودند و ما با مرحوم پدر ایشان همسایه بودیم و از بچگی ایشان را می‌شناختم. از منظر اخلاقی، دکتر، از نظر گذشت و مذهب در یزد الگو و نمونه بودند. برخورد ایشان با فرزندان‌شان بسیار خوب بود. اگر فرزندان‌شان عصبانی و ناراحت بودند و پرخاش می‌کردند، آن‌ها را نوازش می‌کردند و بیشتر به‌شان توجه می‌کردند.»^(۳۹)

بی‌تردید، آن‌چه مردم را به خود جذب می‌کند خلق نیکو و حسن اخلاق است، این خود موجب توجه روزافزون مردم به آن فرد می‌شود. آقای تقفقی از برخورد و توجه مردم به دکتر پاک‌نژاد و شهید به مردم خاطره زیبایی را نقل می‌کند:

«آن‌چه من در ذهنم بود، بیشترین چیزی که در شهید دیدم، تواضع و فروتنی ایشان بود. با خود من آن‌قدر احترام می‌کردند که بنده جدا خجالت می‌کشیدم. موضوع دیگر، واقعاً روحیه خدمت‌گزاری ایشان بود. مطب دکتر، محل خدمت‌گزاری به مردم بود که رایگان مردم را ویزیت می‌کردند و حتی پول داروی افراد بی‌بضاعت را هم پرداخت می‌کردند و این واقعاً نشان‌دهنده روحیه خدمت‌گزاری به مردم بود. یک روز، ایشان آمدند استناداری، مطلبی را با بنده مطرح کردند و قرار بود برویم خدمت شهید صدوقی. وقتی از در استناداری بیرون آمدیم، خب، به‌هرحال بنده استنادار بودم و به تبع آن، مردم باید با من سلام و علیک می‌کردند یا اگر بختی یا مشکلی داشتند، مطرح می‌کردند و بالاخره مردم می‌دانستند که صاحب مقامی هستیم. به‌هرحال، با دکتر که می‌آمدیم، مردم مرتب با ایشان سلام و علیک می‌کردند و مشکلات خود را مطرح می‌کردند و بنده مجبور بودم هر چند قدم که می‌آمدم، بایستم تا ایشان حال و احوالی بکنند و



جواب مردم را هم بدهند. تا این‌که وسط‌های راه که البته راه زیادی هم نبود - از استناداری تا منزل آقای صدوقی - بنده به ایشان گفتم که می‌خواهید بنده بروم تا شما هم تشریف بیاورید؟ چون با هر توفقی، ایشان بعد از آن از بنده عذرخواهی می‌کردند. بنده، آن روز، به وضعیت دکتر غبطه خوردم که چطور ایشان مورد محبت و علاقه مردم بود و این نشانه شخصیت والا و بزرگوارشان بود.»^(۳۷)

احترام به پدر و مادر

«یکی از خصوصیات شهید، تأکید بسیار زیاد ایشان بر احترام به پدر و مادر بود و آن را جزء اعتقادات اصلی خود به حساب می‌آورد. یک‌بار به بنده گفتم: میدانی چرا مردم مرا دوست دارند؟ گفتم: بله، چون به مردم خدمت میکنند، مردم شما را دوست دارند. گفتم: میدانی چرا خداوند توفیق خدمت کردن را به من داده است؟ گفتم: این را نمی‌دانم. ایشان گفت: به‌خاطر احترامی است که به پدر و مادر می‌گذارم. در سن ۵۵ و ۵۶ سالگی هم که با خانواده‌اش میخواست به زیارت مشهد برود، با اجازه پدر و مادر میرفت و میگفت: اگر آن‌ها مکرر باشند، نمی‌روم و هر جوانی را که میدید، میگفت: اگر می‌خواهی خیر دنیا و آخرت را ببینی، به پدر و مادرت احترام بگذار، چرا که باعث خیر و رونق در زندگی میشود. یک‌بار به بنده گفتم: میدانی خداوند در قرآن فرموده: «و بالوالدین احساناً»، چرا گفته؟ اگر گفته بود: «و بالوالدین عدلاً»، یعنی اگر پدر محکم به گوش تو زد، تو هم محکم به گوش او بزنی، تا عدل و رعایت شود و اگر گفته بود: «و بالوالدین انصافاً»، یعنی اگر پدر تو محکم به گوش

تو زد، تو انصاف به خرج بده و بپوش بزنی. این‌که خداوند فرموده: «و بالوالدین احساناً»، یعنی اگر پدر شما به صورت شما سیلی زد، سرت را پایین بینداز و نگاه غضب‌آلود هم نکن و خود ایشان بسیار به این‌ها عمل میکرد. ایشان همیشه مقید بود. در همان سنین ۵۰ سالگی و قبل و بعد از آن، وقتی وارد خانه پدر و مادر میشد، تا زمانی که آنها نمیگفتند، نمینشست و حتی اگر میگفتند این‌جا بخواب، جلوی آن‌ها پای خود را دراز نمی‌کرد و به اتاق دیگری میرفت، تا مبادا بی‌احترامی کرده باشد و همیشه هم توجه به این مسائل را به جوانان تأکید می‌کرد.»^(۳۷)

طبع شعری شهید

دکتر پاک‌نژاد شعر هم می‌سرود، چنان‌که در تذکره سخنوران یزد می‌خوانیم: «پاک‌نژاد، طبعی سرشار دارد که با وجود مشغولیات فراوان و وظیفه دکتوری - که فرصت و وقت

سخن‌پردازی ندارد - باز هم طبع خداداد و ذوق ادبی، دست از سر او بر نمی‌دارد و گه‌گاهی لب به سخن می‌گشاید و از بحر موج‌خیز طبعش گهرهای آبدار و شعرهای پرمعنایی بیرون می‌ریزد. دیوانی هم داشته که یکی از رفقاییش از او گرفته و بعد اظهار داشته که مفقود شده است.»

سپس در تذکره سخنوران به ذکر ۱۰۳ بیت از اشعار دکتر پاک‌نژاد در قالب غزل، قصیده و دوبیتی پرداخته است و در کتاب تذکره شعرای یزد، ۶ بیت شعر از اشعاری که در تذکره سخنوران نیامده، ذکر گردیده است و در مجموع ۱۰۹ بیت شعر از شهید پاک‌نژاد در این دو کتاب ارزشمند ذکر شده است.^(۳۸)

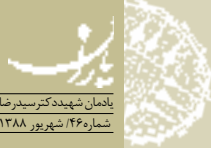
تقوی و تهذیب و بی‌توجهی به مادیات

«همیشه سر موقع می‌آمدند به نماز می‌ایستادند و ایشان یک پزشک فقیه بودند. ایشان همیشه این حدیث رسول اکرم (ص) را تکرار می‌کردند و می‌گفتند: کسی یهود امت من است که صدای اذان را بشنود و به نماز نایستد.» هر کاری داشتند ابتدا به نماز می‌ایستادند.»^(۳۹)

«دکتر به عبادت و نماز بسیار اهمیت میداد. بعد از ظهرها کسانی که مراجعه می‌کردند، میپرسیدند که آقای دکتر کی به مطب می‌آیند؟ میگفتند بعد از نماز، و هر کسی مراجعه می‌کرد - چه فقیر، چه غنی - هیچ کسی دست خالی از نزد دکتر باز نمیگشت. در همان شب‌های انتخابات، شبی، تا ساعت ۲ نیمه‌شب نشسته بودیم، گفتم: فلانی، می‌خواهم چیزی را برایت بگویم. گفتم: بفرمایید. گفتم: اگر میدانستم قرار است نماز به‌خاطر انتخابات قضا شود، کاندیدا نمیشدم.»^(۴۰)

«خانه رو به رویی متعلق آقای بلورچی بود. خواستیم آن را بخریم که آقای دکتر خانه خود را به آن‌جا ببرد. ایشان گفتند که بخریم، ولی آیا باید مابه‌التفاوتی را بپردازیم؟ گفتم: باید بپردازید، چون خانه شما نسبت به آن خانه ارزش کمتری دارد. گفتم: چند ماهی است که پولی ندارم. گفتم: از پدرتان بگیری. گفتم: نه خیر. گفتم: ابتدا بگیرد و بعد به ایشان بازگردانید. گفتم: نه خیر و نمی‌توانم.»^(۴۱)

«یک روز، به من گفتم که آیت‌الله گلپایگانی برای من نامه نوشته‌اند و گفته‌اند که چون تو پزشک هستی و متدینی، نظرت را در مورد این‌که الکل صنعتی پاک است یا نجس بیان کن. بسیاری از علما با ایشان درباره این مباحث، مذاکره میکردند و از جمله این‌که از طرف آیت‌الله مکارم در کنفرانسی در مورد سسقط چنین از ایشان دعوت شد، که نتایج آن هم در کتاب صحیفه خون چاپ شده است. یکی از افتخارات ایشان این بود که بیش از ۳۰ سال کلاس تفسیر قرآن خود را ترک نکرده بود و حتی بنده یاد می‌آید که وقتی نماینده بودم، با اتوبوس می‌آمدند، به یزد صبح جمعه یزد بودند و بعد از ظهر جمعه، ۲ ساعت مانده به غروب، کلاس تفسیر



بود که اکثر در منزل آقای دکتر رمضان‌خانی تشکیل می‌شد. ایشان تفسیر خود را میگفتند و بعد از آن هم سوار اتوبوس میشدند تا صبح شنبه، به مجلس و کار نمایندگی خود هم برستند.^(۴۷)

تعهد و مسؤلیت‌پذیری

تعهد و مسؤلیت‌پذیری، از ویژگی‌های ممتاز شهید پاک‌نژاد بود. در این باره محمدرضا انتظاری این‌گونه نقل قول می‌کند:

«حتی در انتخابات مجلس، وقتی برادرشان سیدعباس پاک‌نژاد کاندیدا شده بودند، از فردی سؤال کردم که شما به چه کسی رأی می‌دهید؟ گفتند: به سیدعباس پاک‌نژاد، علت این امر را جویا شدم، گفتند ایشان برادر سیدرضا پاک‌نژاد هستند و این موضوع را بیان کردند که شبی حال همسرم بسیار بد بود، وقتی به ایشان مراجعه کردم، گفتند: سریعاً همسرت را به بیمارستان بفرست. گفتم: وسیله ندارم، گفتند: ماشینی بگیر و سریعاً به بیمارستان برو. گفتم: هزینه گرفتن ماشین را ندارم، ایشان پول کرایه‌ماشین و حتی پول بستری کردن همسر را هم به من دادند. وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم که دکتر پاک‌نژاد زودتر رسیده‌اند، گفتم: آقای دکتر، شما بیماران زیادی داشتید، برای چه آمدید؟ گفتند: با خودم گفتم که نکنند شما را رها کنم، در بیمارستان، به همسرت رسیدگی نکنند و ممکن است بعد از چند ساعت ایشان فوت کنند. خودم آمدم تا به آن‌ها بگویم که چکار کنند و خودم برگردم، و بعد از بستری کردن و رسیدگی به همسر من به مطب برگشتمند. ایشان احساس مسؤلیت می‌کردند و هرگز حاضر نبودند مریضی دست خالی برود یا به او بی‌توجهی شود.»^(۴۸)

تواضع و فروتنی

«شهید بسیار متواضع بودند و می‌گفتند: شرط العلقه ترک الکفه، شرط محبت، ترک زحمت و مشقت است. دکتر، این مطالب را از مرحوم وزیری آموخته بودند و نزدیکی بسیار زیادی با ایشان داشتند. هر کسی که به مرحوم وزیری برای مشکلی مراجعه می‌کرد، ایشان آن فرد را به دکتر معرفی می‌کردند - گرفتاری‌های مادی، پزشکی - و آقای وزیری ایشان را به عنوان معتمد می‌شناختند.»^(۴۹)

«هیچ‌وقت نتوانستیم زودتر به ایشان سلام کنیم. در همه قدم‌ها پیش قدم بودند، حتی اگر بچه‌ای بود به او زودتر سلام



دکتر پاک‌نژاد شعر هم می‌سرود، چنان‌که در تذکره سخنوران یزد می‌خوانیم: «پاک‌نژاد، طبعی سرشار دارد که با وجود مشغولیات فراوان و وظیفه دکتري - که فرصت و وقت سخن‌پردازی ندارد - باز هم طبع خداداد و ذوق ادبی، دست از سر او برنمی‌دارد و که گاهی لب به سخن می‌گشاید.»

می‌کردند و از خانواده‌اش سؤال می‌کردند.»^(۴۵)

«یک روز، از تهران تماس گرفته بودند، نزد آقای دکتر، که یک نفر را از دکترهای یزد برای گرفتن دوره تخصص به ما معرفی کنید. شهید، آقای دکتر رفیعی - دکتر قلب - را معرفی کردند و ایشان برگشتند و اکنون یکی از بهترین پزشکان یزد هستند و این خدمتی بود که شهید برای دکتر رفیعی انجام دادند: این قدر خاکی و متواضع بودند. بنده، یک روز، احساس ناراحتی می‌کردم، رفتم خدمت ایشان، ولی گفتند که شما هیچ مشکلی ندارید، بنده اصرار داشتم که کسالت و بیماری دارم و آقای دکتر با دکتر رفیعی تماس گرفتند و ایشان خودشان را به سرعت رساندند کتابخانه و بنده را کاملاً معاینه کردند و گفتند که من هیچ مشکلی ندارم و این نشان‌دهنده تواضع آقای دکتر بود که به آقای دکتر رفیعی گفتند و اجابت درخواست از سوی آقای دکتر رفیعی برای من بسیار جالب توجه بود. تا آخر عمر، در خانه قدیمی خود زندگی می‌کردند. اگر ایشان جواب سؤالی را نمی‌دانستند، با تمام تواضع می‌گفتند: می‌روم مطالعه می‌کنم و بعداً به شما اطلاع می‌دهم. از این جهت مورد احترام همه بودند.»^(۴۶)

جدیت و پشتکار

دومین استاندارد یزد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، درباره جدیت‌ها و پی‌گیری‌های شهید پاک‌نژاد درخصوص نیازمندی‌های مردم یزد این‌گونه نقل می‌کند:

«یکی از چیزهایی که بنده لازم می‌دانم این‌جا مطرح کنم، مسأله انتقال آب از هرات و مروست یزد بود که ایشان بسیار پی‌گیر بودند و اهتمام جدی نسبت به این مسأله داشتند. بیشترین دغدغه‌ای که من در شهید احساس کردم و حضرت آیت‌الله صدوقی هم در اولین دیدار آن‌را مطرح کردند، بحث آب‌رسانی به استان یزد بود و جز دغدغه‌های اصلی ایشان بود که یک‌بار هم با دکتر پاک‌نژاد و حضرت آیت‌الله صدوقی رفتم به منطقه جهت بازدید و مطالعه سرچشمه‌های آب که البته مسائل و مشکلات زیادی هم وجود داشت. یادم است که بحث دیگری که وجود داشت، موضوع کویرزدایی بود که از بنده، آقای قندهاری استاندار وقت سؤالی کردند و آقای دکتر قبادیانی پی‌گیر مطالعات بودند و باز، ایشان موضوع کویرزدایی را هم مسأله مهمی می‌دانستند.»^(۴۷)

«روز جمعه‌ای، دیدم کسی زنگ می‌زند. دیدم دکتر پاک‌نژاد است، گفتم: بفرماید، گفت: اگر امکان دارد، بیایید در کتابخانه (کتابخانه وزیری) را باز کنید، چون در تهران از بنده سؤالی کرده‌اند و باید جواب ایشان را بدهم. شهید، در طول ماه رمضان به مرخصی به تهران می‌رفتند، در آن‌جا بحث‌هایی با گروه‌های مختلف داشته‌اند که در آن وقت با یکی از اخام‌های یهودی مباحثه‌ای داشته‌اند که این مباحثه به مجادله کشیده می‌شود و دکتر از آن‌جا که اخام یهودی از بزرگان اسرائیلی خود کمک خواسته بود. در این مباحثه، دکتر به یزد می‌آیند تا بتوانند از کتابخانه استفاده کنند. ایشان از من خواستند که هر چه کتاب در مورد طور سینا و مسائل این چنینی داری، برایم جمع کن. بنده، ظرف یک ساعت،

توانستم ۱۹ کتاب برای ایشان پیدا کنم. کتاب بیستم را که داشتم جستجو می‌کردم و تمام کتاب‌ها را روی یک میز گذاشته بودم و صفحات مخصوصی را باز کرده بودم که دیدم صدای دکتر می‌آید و دنبال بنده می‌گردند و گفتند آقای انتظاری، کتابی برایم پیدا کردی؟ ایشان نشستند، تمام مطالب را نوشتند روی یک دفتر و خداحافظی کردند و رفتند تهران و در آن مباحثه پیروز بیرون آمدند و این قدر پشتکار داشتند در کارها و مخصوصاً به‌خاطر این مبحث آمده بودند یزد.»^(۴۸)

مردم‌داری و اخلاص

«از لحاظ اخلاقی، شهید در یک خانواده متدین تربیت شده بود و با توجه به تربیت خانوادگی و دینی‌ای که داشت، علاقه‌مند به دین، و یک مسلمان واقعی بود. در کار اخلاص داشت و برای خدا کار می‌کرد و شخصی بسیار باهوش - از نظر سیاسی - بود و درک بسیار بالایی داشت و علاقه‌مند به حضرت امام (ره) و انقلاب و رأی حضرت امام (ره) بود.»^(۴۹)

«بنده، فرزندی داشتم که هم اکنون ۴۴ سال دارد. یرقان داشت و دکتر پاک‌نژاد، شب آمدند و تا صبح بالای سر فرزند بنده بودند. شهید، این قدر محبت داشت. ایشان گفتند: خیابان سبز بسیار خوب است. به‌شان گفتم در کتاب اولین دانشگاه، آخرین پیامبر شما هم نوشته است، گفتند: درست است، بنده یادم نبود، و خوب شد شما یادآوری کردید.»^(۵۰)

«چیزی که برای من خیلی جالب بود، این بود که ۶۰ درصد از مراجعین مریض نبودند، یک کسی کار در شیراز داشت، کسی کار در این وزارتخانه و... جالب این بود که ایشان همه را معرفی میکردند. بنده گفتم: آقای دکتر، شما این‌ها را که معرفی می‌کنید، می‌شناسید؟ گفتند: نه، نمی‌شناسم، ولی این مردم فکر می‌کنند که مملکت در دست بنده است و همه گوش به حرف من میکنند، اگر معرفی نکنم دل‌شان می‌شکند. اکثر هم تا آن‌جا که اطلاع دارم، کارشان انجام می‌شد، چون به‌رحال نیت ایشان خوب بود.»^(۵۱)

«روزانه تمام وقت خود را بعد از طبابت به‌دنبال کار مردم بودند. شهید، به واسطه مسؤلیتی که داشت، نامه‌های متعددی می‌نوشتند. یک روز به ایشان گفتم: آقای دکتر، بعضی مواقع، شما نامه‌هایی می‌نویسید که از عهده من خارج است. ایشان گفتند: نمی‌خواهم کسی را از خودم ناراحت کنم و اگر شما هم انجام ندادید، بنده ناراحت نمی‌شوم. شهید، حتی در دوران وکالت نیز تمام تلاش خود را برای مردم می‌کردند و اگر خودشان هم نمی‌توانستند کاری را انجام دهند، نامه آن‌را سریعاً به وزیر یا شخص مربوط دیگر می‌نوشتند و پی‌گیر کار مردم بودند و برای کسانی تماس می‌گرفتند که خیلی از افراد تماس نمی‌گرفتند و ایشان برای کار مردم بیشتر از کار خود دل می‌سوزاندند.»^(۵۲)

یکی از مکان‌هایی که می‌توان افراد را شناخت و به خصوصیات آن‌ها پی‌برد، محیط کاری آن‌هاست علی‌تقی، دومین استاندارد یزد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در باره دکتر پاک‌نژاد چنین می‌گوید:

«اولین برخورد ما در استانداری یزد بود که وقتی رفتم به آن‌جا، بعضی از آقایان آمدند، مطالبی را داشتند که به بنده منتقل کنند. از جمله آن‌ها شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بودند که آمدند استانداری و با هم آشنا شدیم. خیلی ایشان احترام و ادب کردند و واقعاً بنده را شرم‌نده روحیات و حسن خلق خود کردند که دیدم چقدر انسان خلوم و متواضعی هستند. پیدا بود که هیچ چیز برای او ارزش ندارد، جز خدمت به مردم و از طرف دیگر احترام به مسؤولین و کسانی که مسؤولیت‌هایی را عهده‌دار بودند و خدمت‌گزار نظام بودند. آن روز ملاقات ما طولانی نبود، شاید در حد ده دقیقه یا یک‌ریع. استانداری یزد تفاوت زیادی با سایر جاهای دیگر



داشت و آن این که اصولاً مردم یزد، مردمی سخت کوش هستند و بسیار کم توقع و با آنچه دارند، زندگی خود را تأمین می کنند و لذا، خیلی با استانداری و دستگاه های اداری کاری ندارند. پس یک آرامشی بر استانداری حاکم بود که امکان فعالیت با تمرکز زیاد را برای استاندار فراهم می کرد، مضاف بر این نمایندگان که در استان بودند، من جمله ایشان که از همه بزرگ تر بودند، پیدا بود که واقعاً می خواهد خدمت و کار کند، به همین جهت زمینه را برای بنده که استاندار بودم، فراهم می کرد تا بستر کار فراهم شود و مدتی که در خدمت ایشان بودم، مشورت خواستم در انتصابات و سایر مسائل، ایشان از همه اطلاعاتش بیشتر بود که چه چیزی نیاز منطقه و استان است؛ خلاصه احساس آرامش می کردم و لذت می بردم.^(۵۳)

انصاف، عدالت و گذشت

«یکبار، برای خواندن نماز رفته به مسجد حظیره، دیدم ایشان بنده را صدا زدند و گفتند: بیا با شما کار دارم. همراه دکتر، آیت الله فاضل لنکرانی نیز بودند که یزد تعجیب شده بودند. دکتر به من گفتند که آن پیرمرد با پیرزنی که در مسجد ایستاده است را دیده ای؟ او می پرسید بود و من معاینه اش کردم، این هم نسخه اوست. برو و نسخه اش او را بگیر و به او بده. گفتم باشد بعد از نماز می روم. ایشان به من گفتند: نه، این کار، از نماز اول وقت هم واجب تر است. بعد از چند لحظه، آیت الله فاضل لنکرانی به من گفتند: اگر برادر شما معمم بود، بنده قطعاً به او اقتدا می کردم، چرا که در عدالتش هیچ شکمی نداشتیم.»^(۵۴)

«یک روز، می خواستیم با آقای دکتر برویم به محمودآباد یزد. دکتر رفت کنار ماشین خود و برگشت و گفت: ماشین روشن نمی شود. رفتم محمودآباد و برگشتم و ایشان گفتند که می خواهم بروم شهرستان صدوق، من شما را به منزل می رسانم و خودم با ماشین می روم. رفتند و یک استارت زدند، ماشین روشن شد! گفتم: برادر، چی شد که آن موقع ماشین روشن نمی شد و الان به سرعت روشن شد. گفتند: حقیقت آن را بخوای، آن موقع گریه ای در زیر ماشین خوابیده بود و در گرمای تابستان نخوابتم این حیوان را فراری بدهم.»^(۵۵)

«فردی تعریف می کرد که دکتر ماشینی داشت و ما سوئیچ آن را داشتیم و شب که ماشین را در خیابان پارک می کرد،

ما می رفتیم و سوار می شدیم و ماشین سواری یاد می گرفتیم. یک شب، پلیس ما را گرفت و گفت: این ماشین مال کیست؟ او ماشین را شناخت و گفت که ماشین آقای دکتر است و به حال ما را بردند. ساعت سه نیمه شب، زنگ زدند به آقای دکتر که ماشینت را دزدیده بودند و ما آن را پیدا کرده ایم. دکتر، معلم چند تا از آن ها هم بود و در مدرسه ماشینش را سوار میشدند. گفتیم ما را بزنید، هر کاری می خواهید انجام دهید، ولی به ایشان ما را نشان ندهید دکتر آمد، اصلاً به ما نگاه نکرد و گفت: من خودم به آن ها سوئیچ داده ام و این ها بچه های محله ما هستند و به من گفته بودند که ماشینت را بده تا ما بزنیم بزنیم و سوار بشویم، و من خودم ماشین را دادم. ایشان رضایت داد و اصلاً رو به ما نکرد و سفارش ما را هم کرد و رفت و ما را هم سریع آزاد کرد.»^(۵۶)

مشورت و همفکری

«یک شب، ایشان بنده را فراخواندند. شبی بود که فردا قرار بود راه پیمایی شود و با افراد مشورت می کردند، ایشان در هر کاری مشورت می کردند و بنده هم اکثر مواقع، طرف مشورت ایشان بودم.»^(۵۷)

«دکتر سرمایه ای بزرگ و مرجع متدبیین بودند. بعضی ها خوش شان نمی آمد که چنین افرادی در جمع وجود داشته باشند. سرهنگ اشتری که نظامی دوره شاه بود، به دکتر گفته بود که می داند شما نان چه چیزی را می خورید؟ شما نان چهل مردم را می خورید، مردم اگر بدانند بهداشت چیست و حفظ سلامت کنند، مریض نمی شوند و سراغ شما نمی آیند. دکتر گفته بودند که می دانید بعضی نان چه چیز را می خورند؟ گفته بود: نخیر. گفته بودند: بعضی نان بی دینی مردم را می خورند. مردم دچار ناامنی هستند و دزدی می کنند و نظامیان باید حضور داشته باشند تا جامعه را کنترل کنند.»^(۵۸)

پی نوشت:

۱- مصاحبه با آقای صمدزاده، تابستان پاییز ۱۳۸۴

«شهید بسیار متواضع بودند و می گفتند: شرط العلقه ترک الکلفه، شرط محبت، ترک زحمت و مشقت است. دکتر، این مطالب را از مرحوم وزیر آموخته بودند و نزدیکی بسیار زیادی با ایشان داشتند. هر کسی که به مرحوم وزیر برای مشکلی مراجعه می کرد، ایشان آن فرد را به دکتر معرفی می کردند.»

- ۲- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی تابستان ۱۳۸۴
- ۳- آفتاب یزد، خاطراتی از شهیدان سیدرضا و سیدمحمد پاک نژاد، پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، شماره ۱۳۳۷، صفحه ۷
- ۴- همان
- ۵- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۶- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۷- آفتاب یزد، خاطراتی از شهیدان سیدرضا و سیدمحمد پاک نژاد، پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، شماره ۱۳۳۷، صفحه ۷
- ۸- کلاتری سرچشمه، شهید سیدرضا پاک نژاد اندیشمندی متعهد و آگاه، فصلنامه فرهنگ یزد، سال دوم، شماره ۶ و ۷، بهار و تابستان ۷۹، صفحه ۴
- ۹- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۰- مصاحبه با دکتر رفیعی، پاییز ۱۳۸۴

- ۱۱- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۲- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۱۳- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۱۴- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۵- کیهان، اعلام خطر امام علیه نفوذ بهائیت، سوم آذر ۱۳۸۴، شماره ۱۸۳۹۰
- ۱۶- همان
- ۱۷- مصاحبه با مهدی اخوان دستمالچی، پاییز ۱۳۸۴
- ۱۸- یاران امام به روایت اسناد ساواک، صفحه ۲۱
- ۱۹- مصاحبه با علی اکبر رثوف، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۰- عابدی محمد، ۱۴۲۴ ه ق، خاطراتی از مبارزات شهید صدوقی، شماره ۴۳ صفحه ۴۳-۱۳
- ۲۱- جمهوری اسلامی، شهید آیت الله صدوقی، فقیهی فداکار و متعهد به اسلام، سال بیست و چهارم، شماره ۶۶۶۷، سه شنبه تیرماه ۱۳۸۱، صفحه ۱۰
- ۲۲- یاد ایام، شهید راه دوست، ماهنامه فرهنگی اطلاع رسانی، سال چهارم، تیر ۷۶، صفحه ۷۳
- ۲۳- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۴- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۲۵- مصاحبه با حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۲۶- یاران امام به روایت اسناد ساواک صفحه ۴۰۸
- ۲۷- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۸- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۲۹- مصاحبه با حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۰- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۳۱- مصاحبه با دکتر منصور رفیعی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۲- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۳۳- مصاحبه با مهدی اخوان دستمالچی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۴- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۳۵- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۶- مصاحبه با علی تقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۳۷- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۳۸- کلاتری سرچشمه، شهید سیدرضا پاک نژاد اندیشمندی متعهد و آگاه، فصلنامه فرهنگ یزد، سال دوم، شماره ۶ و ۷، بهار و تابستان ۷۹، صفحه ۴
- ۳۹- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۰- مصاحبه با اکبر نصیرزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۱- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۲- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۴۳ و ۴۴- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۵- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۶- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۷- مصاحبه با علی تقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۴۸- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۹- مصاحبه با حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۵۰- مصاحبه با علی اکبر رثوف، تابستان ۱۳۸۴
- ۵۱- مصاحبه با دکتر اصلائی، تابستان ۱۳۸۵
- ۵۲- مصاحبه با مهدی اخوان دستمالچی، پاییز ۱۳۸۴
- ۵۳- مصاحبه با علی تقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۵۴- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۵۵- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۵۶- مصاحبه با دکتر اصلائی، تابستان ۱۳۸۵
- ۵۷- مصاحبه با محمدرضا انظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۵۸- مصاحبه با علی اکبر رثوف، تابستان ۱۳۸۴

*نویسنده کتاب تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات شهید دکتر سیدرضا پاک نژاد